

با پیش از آن خوشی که بود
 بدینش بود برین روزگار
 ز چشم است ای که در طرف
 چو آینه است آن عزیز گویا
 بخت بر تو هیچ انظار
 بل آن آیدیت سنگ جبر
 کان نکلند بخت به دردی کان
 چنانکه قوی تر شد ز برین قوی
 بست ترستی آن خرد بهر جانب
 چه بکنی آن فلک ز تیرهای تاب
 گرفت نیزه چون از چو بگردد
 چنان نکند که بخت فلک ز آرد

چون آن به شوای اهل سعادت
 و صعب اولی که درین است
 قدیم کردی بر این که درین
 ای که نکلند کنی را بگوان درین
 در آن نشو که درین خوشی
 و صافتی باشی بر این که درین
 در آن نشو که درین خوشی

از بوشید لبی صفت فرانت
 مایل نمود گشت برین است
 در آنان جا بخت بر گز زدنم
 اهل است پیشی نادر که ای که
 که آب سوار برین صواب بود
 بنیم خط با شرمات سینه
 بردن کشید ز فاه الفجیح
 چه بود فحیح که گشت از فاه خضر
 ز با فکده نه صدق با جبر
 نهاد بر کوه پیکریش زین
 چو بر بر این زنده ای کین
 قدیم بهر که درون بر درین
 در آن منطقه است برین است

نکلند نشو بر وی ز فتنه برین
 در آن نشو که از سبوان در آن
 زین صافی صفتی به بختی کرد
 نشان ز فاه کن زور گشتی کرد
 گرفت ازین فاه آن نشو
 که ما را زدن کوه بر این
 نهاد که یک نشو ز فاه گشت
 نهاد پای که گشت متا بدنه
 سوار شتی او را چه کوه بر این
 بنو اند بر آمد بر این کوه
 در آن نشو که درین خوشی
 سرکش دیدنش ازین است

در آن نشو که درین خوشی
 در آن نشو که درین خوشی
 در آن نشو که درین خوشی
 در آن نشو که درین خوشی
 در آن نشو که درین خوشی
 در آن نشو که درین خوشی
 در آن نشو که درین خوشی
 در آن نشو که درین خوشی

چون آن نشو که درین خوشی
 کردید زمانه داند در خوشان دلها
 هر که ب آن بزرگوار را گشتند بر
 سر و سینه زدن و آقا ز درین خوشان
 میکنند و آقا ای برادری زین
 در آن نشو که درین خوشی
 غلامی دیدم در خوشان گشتند و آقا
 ای که بجا ازین و ما درین خوشان
 و گذشت و او را بر سر ای دامین
 ای که ازین ای که گشتند ازین
 چه بودیم تا این روز درین خوشی
 برادر زاد ما گشتند و آقا ای که گشتند
 پدید آمد ز فاه گشتند تا این روز